



ویژه نامه دهه اول محرم (۵)

ترسیمی از ولادت تا شهادت امام حسین (ع)

رشادت‌های پاسبان حرم: عباس

چون «حضرت عباس» دید که کسی به غیر از برادرش حسین(ع) نمانده، به خدمت برادر آمد و فرمود: «ای برادر! مرا رخصت فرما که جان خود را فدای تو گردانم و خود را به درجه رفیع شهادت رسانم». حضرت پس از شنیدن سخنان جان‌سوز آن برادر مهربان، سیلاب اشک از دیده‌هایش روان شد و گفت: «ای برادر! تو علم دار منی، و از رفتن تو لشکر من از هم می‌پاشد». «عباس» فرمود: «ای برادر بزرگوار! سینه‌ی من از کشته شدن برادران و یاران و دوستان تنگ شده است، و از زندگی ملول شده‌ام و آرزومند لقای حق تعالی گردیده‌ام، و دیگر تاب دیدن مصیبت دوستان ندارم، و می‌خواهم در طلب خون برادران و خویشان، دمار از مخالفان بر آرم.» آن امام غریب فرمود: «اگر البته عازم سفر آخرت شده‌ای، آبی جهت رفع تشنگی زنان و کودکان اهل بیت بیاور که از تشنگی بی‌تاب گردیده‌اند.» عباس به نزد آن سنگ‌دلان بی‌حیا رفت و فرمود: «ای بی‌شرمان، اگر به گمان شما، ما گناه کاریم، زنان و اطفال ما چه گناه دارند؟ به ایشان رحم کنید و شربت آبی به ایشان بدهید.»

چون دید که نصیحت و پند در آن کافران اثر نمی‌کند، به خدمت حضرت برگشت. ناگاه از خیمه‌های حرم صدای «العطش» به گوش او رسید، بی‌تاب شد و بر اسب خود سوار شد و نیزه و مشکی برداشت و به سوی شط فرات راهی شد. چون به نزدیک نهر رسید، چهار هزار نامرد که در آن جا بودند، آن‌ها عباس را دوره کردند و بدن شریفش را تیرباران کردند. آن شیر بیشه‌ی شجاعت، خود را به آن سپاه زد و هشتاد نفر از ایشان را تنها بر زمین افکند و خود را به آب رسانید.

چون کفی از آب برگرفت که بیاشامد، تشنگی آن امام مظلوم و اهل بیت او را به یاد آورد. آب را ریخت و مشک را پر کرد و بر دوش خود کشید و جنگ‌کنان متوجه خیمه‌های حرم گردید. آن کافران بی‌حیا راه او را بستند و دور او را احاطه کردند، عباس با آن‌ها جنگ می‌کرد و راه می‌پیمود، ناگاه «یزید بن ورقا» از کمین درآمد و «حکم بن طفیل» نیز او را کمک کرد. ضربتی بر آن بزرگوار زدند و دست راست او را جدا کردند. عباس، مشک را بر دوش چپ کشید و شمشیر را به دست چپ گرفت، و مبارزه می‌کرد و راه می‌پیمود. ناگاه «حکم بن طفیل» ضربتی بر او زد و دست چپش را جدا کرد. آن فرزند شیر خدا، مشک را به دندان گرفت و اسب را می‌تاخت که آب را به آن لب‌تشنگان برساند. ناگاه تیری بر مشک خورد و آب بر زمین ریخت، و تیر دیگر بر سینه‌ی او آمد و از اسب بر زمین افتاد. پس ندا کرد که «ای برادر بزرگوار، مرا دریاب.»

به روایت دیگر: «نوفل بن ازرق»، گرز بر سر آن سرور زد. چون امام حسین(ع) صدای آن برادر با وفا را شنید، خود را به او رسانید. چون او را به آن حال مشاهده کرد، آه حسرت از دل پرورد کشید و قطرات اشک خونین از دیده بارید و فرمود: **الان انكسر ظهري؛ یعنی: در این وقت پشت من شکست^۱**

«وداع امام حسین (علیه السلام)»

پس سیدالشهداء برای اتمام حجت، فریاد زد: «آیا کسی هست که از حرم رسول خدا دفع خطر نماید؟ آیا خداپرستی هست که در حق ما از خدا بترسد؟ آیا فریادرسی هست که در فریادرسی ما از خدا امید ثواب داشته باشد؟» چون اهل حرم، صدای استغاثه آن امام غریب را شنیدند، صدای شیون و گریه و زاری از سرپرده‌های عصمت و طهارت بلند شد. پس امام حسین (ع) به در خیمه حرم آمد و فرمود: «فرزند کودک من عبدالله را بدهید که با او وداع کنم؛ و بعضی او را «علی اصغر» می نامند. چون آن طفل معصوم را به دست آن امام مظلوم دادند، او را بوسید و فرمود: «وای بر این کافران در هنگامی که جد تو محمد مصطفی، با آنان دشمن باشد.» ناگاه «حرمله بن کاهل» تیری از کمان رها کرد؛ بر حلق آن کودک شش ماهه اصابت کرد و در دامن پدر بزرگوار خود شهید شد، و مرغ روحش به عرش اعلا پرواز نمود. پس حضرت کف دست مبارک خود را در زیر آن خون می گرفت و به سوی آسمان می افکند و می فرمود: «چون در راه خداست، این همه آزارها آسان است. امام محمد باقر (ع) فرمود: «از آن خون قطره ای بر زمین نیامد.»^۲

«امام حسین علیه السلام در آستانه شهادت (۱)»

پس حضرت امام حسین (ع) کمر به مبارزه بست و به قدم یقین و ایمان و آرزوی شوق لقای خداوند عالمیان، رو به آن کافران و منافقان آورد؛ افتخارات و مناقب خود را به رجز ادا می نمود و مبارز می طلبید، و هر که در برابر آن فرزند اسدالله الغالب می آمد، او را بر خاک هلاک می انداخت. چون کسی جرأت نمی کرد که به مبارزه در برابر آن حضرت درآید، آن شیر خدا بر جناح راست و چپ دشمن حمله می کرد، و در هر حمله، جمع کثیر را به درک واصل می نمود، و به هر سمتی که حمله می کرد، آن گروه انبوه مانند مگس و ملخ از پیش او می گریختند، و از هر حمله که برمی گشت، لحظه ای توقف می نمود و می گفت: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ».

پس عمر تیراندازان را حکم کرد که سیدالشهدا را تیرباران کنند. یک باره چهارهزار تیر به سوی امام پرتاب شد و اباعبدالله در راه حق تعالی آن تیرها را بر رو و گلو و سینه ی مبارک خود می خرید، و مبارزه می کرد و می فرمود: «بد رعایت کردید در حق عترت مطهر پیغمبر خود، و بعد از من از کشتن بنده ی خدایی پروا نخواهید کرد. به خدا سوگند که به نزد دوست خود می روم و شهادت را در راه او سعادت خود می دانم. وای بر شما که حق تعالی در هر دو جهان انتقام مرا از شما خواهد کشید.»

و چندان جراحت بر بدن شریف آن امام شهدا زدند که تاب حرکت در او نماند. به روایتی، هفتاد و دو جراحت نمایان در بدن شاه شهیدان یافتند. به روایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق (ع) منقول است که به غیر جراحت تیر، سی و سه زخم نیزه و سی و چهار اثر شمشیر یافتند. به روایت معتبر از حضرت امام محمد باقر (ع) منقول است که زیاده از سیصد و بیست جراحت در بدن آن امام یافتند. به روایت دیگر، مجموع جراحت ها که از تیر و نیزه و شمشیر که بر جسد شریف آن امام کبیر رسیده بود، هزار و نهصد جراحت بود.

چون حسین (ع) از جراحت فراوان، بی رمق شد، لحظه ای توقف نمود، ناگاه تیر زهر آلودی که سه شعبه داشت، آمد و بر سینه بی کینه اش، نشست. در آن حال گفت: «بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ...» ادامه دارد...